

قرن دیکتاتورھا

به همه آن‌هایی که شادی‌هایشان را گم کردند.
مترجم

عنوان و نام پدیدآور: قرن دیکتاتورها/ویراسته اولیویه گز؛ ترجمه ابوالفضل الله‌دادی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۳۹۹ ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۳۵-۷
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: Le siècle des dictateurs, 2019.
یادداشت: کتابنامه.
موضوع: دیکتاتورها — سرگذشتنامه
موضوع: Dictators--Biography
موضوع: استبداد — تاریخ — قرن ۲۰ م.
موضوع: Despotism--History--20th century
موضوع: توتالیتراریسم — تاریخ — قرن ۲۰ م.
موضوع: Totalitarianism--History--20th century
شناسه افزوده: گز، اولیویه، ۱۹۷۴-م.
شناسه افزوده: Guez, Olivier, 1974-
شناسه افزوده: الله‌دادی، ابوالفضل، ۱۳۶۱-، مترجم
رده‌بندی کنگره: D ۴۱۲/۶
رده‌بندی دیویی: ۹۰۹/۸۲۰۹۲۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۷۴۲۵۶۸۴

قرن دیکتاتورها

ویراسته اولیویه گز

ترجمه ابوالفضل الله دادی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Le Siècle Des Dictateurs

Olivier Guez

Perrin Le Point, 2019



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶ ۴۰ ۸۶ ۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

اولیویه گز

قرن دیکتاتورها

ترجمه ابو الفضل الله دادی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۴۰۰

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۳۳۵-۷

ISSN: 978-622-04-0335-7

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۷۵۰۰۰ تومان

فهرست

- پیشگفتار..... ۷
به قلم اولیویه گِز
۱. لنین، پیامبر توتالیتاریسم..... ۱۹
به قلم استفان کورتوا
۲. موسولینی، از سرخ تا سیاه..... ۳۷
به قلم فردریک لو موئال
۳. استالین «لنین امروز» یا چگونه استالین استالین شد..... ۵۳
به قلم نیکلا ورت
۴. آدولف هیتلر، اهریمن آلمان..... ۷۳
به قلم اریک برانکا
۵. فرانکو، غرق ناشدنی..... ۹۵
به قلم اریک روسیل
۶. فیلیپ پتن؛ «دیکتاتور کسی است که فرمان می‌دهد»..... ۱۱۳
به قلم بندیکت ورژه شینون
۷. توجو هیدکی، دیکتاتور یا قربانی بی گناه؟..... ۱۲۷
به قلم پی‌یر فرانسوا سویری
۸. تیتو یا لاف بزرگ..... ۱۴۵
به قلم ژان کریستف بوویسون
۹. در سرزمین سه کیم..... ۱۶۵
به قلم پاسکال دایه بورژون

- ۱۸۱ ۱۰. مائو، استبداد بی‌خردی
به قلم رمی کوفِر
- ۱۹۹ ۱۱. انور خوجه، آخرین استالینیست
به قلم فرانسوا گیوم لورِن
- ۲۱۷ ۱۲. آلفردو استروسنر، ریش سفید خودکامه
به قلم امانوئل اشت
- ۲۳۱ ۱۳. خاندان دووالیه، وسوسه‌ بدترین
به قلم کاترین او روپر
- ۲۴۹ ۱۴. فیدل کاسترو: وسوسه قدرت
به قلم الیزابت بورگوس و لورنس دُبره
- ۲۶۹ ۱۵. ژوزف دزیره موبوتو، چپاولگر زئیر
به قلم ژان پی یر لانژلیه
- ۲۸۷ ۱۶. معمر قذافی: نابودی بادیه‌نشین
به قلم ونسان اوژو
- ۳۰۵ ۱۷. اریش هونکر، سکاندار بلندقد جمهوری دموکراتیک آلمان
به قلم پاتریک مورو
- ۳۲۵ ۱۸. اوگوستو پینوشه، خودکامه لیبرال
به قلم میشل فر
- ۳۴۱ ۱۹. پول پوت: کامبوج سرخ از خون
به قلم ژان لوئی مارژولن
- ۳۵۹ ۲۰. صدام حسین، رذل بغداد
به قلم ژریمی آندرِه
- ۳۷۵ گاهشمار
به قلم ژریمی آندرِه
- ۳۹۷ زندگی‌نامه مختصر نویسندگان

پیشگفتار

به قلم اولیویه گز

اولین بار در قطار اتفاق افتاد؛ یکی از شب‌های نوامبر ۱۹۸۴. واقواق سگ‌ها مرا ناگهان از خواب بیدار کرد. پرده کوپه را کمی کنار زدم. جلو پنجره بخار گرفته چکمه‌های بزرگ به سرعت در حرکت بودند و افرادی با اونیفرم‌های سبز زنگاری و سگ‌های قلاده‌بسته در سکو گشت می‌زدند. با چراغ‌قوه‌هایشان قطار فرورفته در تاریکی را وارسی می‌کردند. روز بعد به خواهرانم گفتم که عده‌ای چمباتمه زده بودند و محور چرخ‌ها و فضای بین واگن‌ها را «در جستجوی جاسوس‌ها» با دقت می‌کاویدند. من ده سالم بود. تازه وارد جمهوری دموکراتیک آلمان شده بودیم و به سوی برلین غربی می‌رفتیم: این اولین مواجهه من با حکومتی دیکتاتوری بود؛ با یک دیکتاتور؛ پیرمردی با موهای سفید که رو به عقب شانه شده بود، چهره آرامی که عینک ساده دسته‌صدفی آن را می‌پوشاند. تصویری غول‌پیکر از ارایش هونیگر سکوی ایستگاه نامعلوم را مزین کرده بود.

دومین بار، چهار سال بعد در پراگ بود و روزهای پایانی جنگ سرد. دیگر به خاطر ندارم آیا تمثال میلوش یاکش، دبیر اول حزب کمونیست، روی دیوارهای شهر به چشم می‌خورد یا نه، اما جو خفقان‌آور آن‌جا را به یاد دارم: مردمی با چهره مضطرب که از پاسخ به سؤالات پیش پا افتاده هم گریزان بودند؛ پلیس و نیروهای شبه‌نظامی در محله کاخ تجسس می‌کردند. سومین بار در منطقه حاره بود و بهار سال ۲۰۰۲. کوبا از گرسنگی در حال احتضار بود، پسران کوبایی دختران را به خاطر یک مُشت دلار به گردشگران اروپایی می‌فروختند، اما مبالغ هنگفتی صرف تبلیغات رژیم می‌شد. جزیره را پر کرده بودند از شمایل چه گوارا و شعارهایی در ستایش انقلاب و در موزه‌های خیلی کوچک روستایی حماسه فیدل و رفقای ریشویش را در کوه‌های سیرا شرح می‌دادند. گذشته، یعنی پیش از انقلاب، وجود نداشت، گویی کوبا از میان امواج اول ژانویه ۱۹۵۹ — روزی که باتیستا بیرون رانده شد — سر برآورده بود. یازدهم آوریل کودتایی علیه هوگو چاوز، رئیس‌جمهور

ونزوئلا و متحد رژیم، رخ داده بود. فیدل کاسترو به عادت همیشگی اش چندین ساعت نطق کرد؛ خطابه‌ای که به صورت مستقیم از شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی کشور پخش شد. فردایش، کل بیانات دیکتاتور پیر در هشت صفحه از گرانما، روزنامه رسمی حزب کمونیست، منعکس می‌شد.

من پیش از آن که به پراگ و هاوانا بروم در لندن درس می‌خواندم. ۱۹ فوریه ۱۹۹۷، وقتی دنگ شیائوپینگ مُرد، به دیدار دوستم عامر شتافتم که انتهای آن سر طبقه ششم اقامتگاهمان زندگی می‌کرد. در صفحه اول روزنامه لیبراسیون، تصویر سیاه و سفید سکاندار کوتاه‌قد (یک متر و پنجاه و دو سانتی‌متر) چنان توی چشم بود که فکری (حزن‌انگیز) به ذهنمان رسید: پوشاندن راهرومان با پوستر دیکتاتورها. به همین خاطر چندین ماه تمام عکس صدام حسین روی در اقامت چسبیده بود. تنوع فرمانروایان مستبد ما شبیه فهرست همین کتاب بود؛ با این حال سبزه‌روها و سیاهپوستان را کم داشت: خطای سیاسی ما (یا بیشتر حماقتمان) محدودیت خودش را داشت. مرگ دنگ شیائوپینگ به قرن بیستم خونین و مرگبار پایان داد، قرنی که از جنایت‌های هیتلر، مائو، استالین و بسیاری از خودکامگان در همه قاره‌ها به خاک سیاه نشسته بود.

از زمان پیسیستراتوس، نخستین جبار یونان باستان، مردان قدرت فردی‌شان را، ورای هر نظارت و قانونی، بی‌رحمانه بر قبایلشان اعمال کرده‌اند: سزارهای رومی که خونخوارترینشان کالیگولا و نرون بودند، یا مستبدانی کمابیش روشنفکر، فرمانروایانی خودکامه و قصابانی خون‌آشام مثل چین شی هوانگ، نخستین کسی که امپراتوری چین را یکپارچه کرد و فرهیختگان را زنده به گور کرد و مائو به خود می‌بالید که میراثدار اوست؛ یا محمد تغلق، سلطان دهلی، که فقط محض لذت پایتختش را با خاک یکسان کرد. اما دیکتاتورها هیچ‌گاه به اندازه قرن اخیر تکثیر نشدند، انگار که پیشرفت و فن، دو شاخص این قرن، علیه خودش به پا خاست. دولت مدرن بر سازمان هرمی بسیار نظام‌مند و به لحاظ اداری متمرکزی مبتنی بود، و انحصار خشونت «قانونی» و نهادهای پُر هزینه و پیچیده، صنایع مخابرات و مجموعه نظامی-صنعتی، را در اختیار داشت. وقتی این دستگاه اختاپوس وار به دست دیکتاتورها افتاد، خشونت با شدتی بی‌سابقه طغیان کرد.

همه دیکتاتورها مرد بودند؛ مردانی مبتلا به بی‌خوابی، ریاضت‌پیشه یا بیمار جنسی، بی‌احساس یا بددهان و اغلب کوتاه‌قد (کیم جونگ ایل، لنین، استالین، فرانکو و موسولینی همگی کمتر از یک متر و هفتاد سانتی‌متر قد داشتند). آن‌ها عاشق خرامیدن با اونیفیرم‌ها،

مدال‌های فراوان و عناوین دهان‌پُرکن بودند و ظاهری نظامی، زودرنج و همواره تهدیدآمیز داشتند. پیشوا، دوچه،^۱ پدر کوچک خلق، سکاندار بزرگ (و کوتاه‌قد)، رهبر، کودیلو،^۲ رئیس، ولی‌نعمت یا راهنما... این عناوین در تاریخ قرن بیستم، قرن دیکتاتورها، تکرار شده است.

دیکتاتورها در اصل هیچ‌چیز یا چیز مهمی نیستند. انسان‌هایی‌اند متعصب و حاشیه‌ای و مطرود؛ شورشی‌ها یا نظامیانی سرخورده که در اردوگاه‌های روستایی پوسیده‌اند: این انسان‌های ناکام دروغ‌باف و انتقام‌جو بی‌یاری دست (یا لگد) سرنوشت احتمالاً هرگز نمی‌توانستند خود را به قدرت نزدیک کنند. دیکتاتورها همیشه در میانهٔ هرج‌ومرج ظاهر می‌شوند: در بحبوحهٔ درگیری‌ها و انقلاب‌ها و بحران‌های اقتصادی. جنگ جهانی اول شاخص وحشی‌گری اروپا در قرن بیستم بود. با آغاز این جنگ، لنین، هیتلر و موسولینی دست شکر به سوی آسمان بلند کردند. و با پایان آن، رزمندگانی که چهار سال از آتش رگبار و بمباران‌های هوایی و حمله‌های شیمیایی به سنگرها جان سالم به در برده بودند، شکست‌خورده یا پیروز، سرخورده از جبهه برمی‌گشتند، در حالی که اطمینان داشتند [از دیکتاتورها] فریب خورده‌اند. دنیای قدیم که قرن‌ها با مدنیت اشرافی اداره می‌شد — «تمدن اخلاقیات» که اصطلاح نوربرت الیاس عزیز بود — متلاشی شد. پس از آن‌که رکود بزرگ میلیون‌ها انسان را خانه‌خراب کرد و به وقتش باعث فروپاشی جمهوری‌ها شد، بلافاصله در روسیه، بعد ایتالیا و چند سال بعد در آلمان و تقریباً در کل اروپای مرکزی (از جمله اسپانیا، کشوری که در جنگ مشارکت نداشت و حتی در چین با شرایطی متفاوت) همه‌جا سناریویی یکسان اجرا شد: بیکاری، تورم؛ فساد سیاسی؛ هرج‌ومرج، تصفیه حساب‌ها (و گاهی حتی جنگ داخلی) و ناتوانی نهادهای قدرت. در چنین شرایطی یک منجی کارزماتیک خود را [به جوامع] تحمیل می‌کند. مردم، افراد خشمگین و تلخ، آمادهٔ تغییرات بزرگ‌اند. هانا آرنت در کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم می‌نویسد: «در دنیایی همواره بی‌ثبات و غیرقابل درک، توده‌ها به نقطه‌ای می‌رسند که همزمان به همه‌چیز باور دارند و هیچ‌چیز را باور ندارند و فکر می‌کنند همه‌چیز امکان‌پذیر است و هیچ‌چیز حقیقی نیست.» اواسط دههٔ ۱۹۳۰، بیش از نیمی از دولت‌های اروپایی را خودکامه‌ها رهبری می‌کردند. جنگ تمام‌عیار امپراتوری آن‌ها را گسترش داد.

۱. لقب موسولینی به معنای رهبر. — م.

۲. در اصل لقبی است که در زمان بازپس‌گیری آندلس به فرمانده ارتش می‌دادند و بعد از جنگ‌های استقلال، این اصطلاح در کشورهای مختلف آمریکای لاتین به نشانهٔ رهبری سیاسی، نظامی یا ایدئولوژیک به کار می‌رفت. به طور کلی کودیلو با کودتا یا فرایندی انقلابی به قدرت می‌رسد. — م.

نیمه دوم قرن بیستم در میان آوارهای آلمان نازی آغاز شد. اتحاد جماهیر شوروی، در اروپای مرکزی و شرقی، سوسیالیسم توتالیتزش را تحمیل کرد و آلت دست‌هایش (غیر از یوگسلاوی و آلبانی) در رأس [حکومت] کشورهای قرار داشتند که تسخیر کرده بود. شوروی رؤیاهای زودگذر رهایی مجارستان و چکسلواکی و لهستان را در هم شکست. حضور دیکتاتورها در این کشورها تا زمان فرو ریختن دیوار برلین تداوم یافت. در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، جنگ سرد و فروپاشی امپراتوری‌های استعماری عامل سرعت‌بخش موج دوم بود، موجی که بیشتر سرخ بود تا سیاه. انقلاب‌ها و کودتاها پشت سر هم می‌آمدند؛ از ویرانه‌های استعمارزدایی، مردانی «قدرتمند» سر بر می‌آوردند که راه استقلال کشورهاشان را از طریق اتحاد با یکی از دو ابرقدرت سد می‌کردند. ایالات متحده از پینوشه، استروسنر، موبوتو و خاندان دووالیه حمایت کرد و اتحاد جماهیر شوروی از اسد پدر، صدام حسین، کاسترو و قذافی. آن‌ها سربازان صفحۀ بزرگ شطرنج پدرخوانده‌های خویش بودند که در شورای امنیت سازمان ملل متحد یاری‌شان می‌دادند. در عوض، ثبات رژیمشان تضمین می‌شد و آزادی عمل کامل داشتند تا مردمشان را عذاب بدهند و در مصونیت کامل ثروتمند شوند.

هر فصل [این کتاب] به تشریح دیکتاتور بر سر قدرت می‌پردازد. هفته‌های اول [حکمرانی] بسیار سرنوشت‌ساز است، او باید اراده قدرتش را تحمیل کند، نظم را دوباره برقرار سازد و شرایط جامعه را به وضعیتی پادگانی سوق دهد که خودش فرمانده آن است، نظیر کسی که حیوان وحشی را رام می‌کند. بلافاصله مخالفان طرد می‌شوند، رسانه‌ها و روشنفکران سانسور می‌شوند و رقبایش تبعید، زندانی، شکنجه یا کشته می‌شوند. او جاسوس‌هایش را پخش می‌کند تا از این طریق جامعه را بپاید و مردم را به خبرچینی تشویق کند. رهبر عالی ناظرانش را هم تحت نظر دارد: دیگر هیچ چیز از اختیارش خارج نیست. مردم پیش از آن‌که کیفری متحمل شوند، می‌فهمند که کوچک‌ترین تخطی‌ها به شدت مجازات می‌شود؛ آن‌ها مطیع می‌مانند (و به خصوص در سیاست مداخله نمی‌کنند) و می‌توانند از حباب آزادی در خانواده و ورزشگاه و کنار دریا برخوردار شوند، در حالی که در اقامتگاه‌های جدیدی محبوس‌اند که رژیم بنا کرده است.

همزمان، طرفداران دیکتاتور زمام پلیس و ارتش و سرویس‌های مخفی را به دست می‌گیرند و به بالاترین منصب‌ها می‌رسند. آن‌ها دیکتاتور را از ابتدای جنبش همراهی می‌کنند و حلقه‌ای گرد او شکل می‌دهند. اما هیچ‌کدام نمی‌توانند مدت طولانی در این حلقه باقی بمانند. دیکتاتور در طرح توطئه بین نوچه‌هایش و اداره جنگشان بر سر قدرت

خبره است. اغلب وظایفشان را دو برابر می‌کند و مقامشان را ارتقا می‌دهد، بعد آن‌ها را تنزل درجه می‌دهد و دوباره به‌شان ترفیع می‌دهد تا روزی که حذفشان کند. بعد از چند سال همه مدیران جایگاهشان را مدیون او هستند. آن‌ها در حالت هشدار زندگی می‌کنند: می‌دانند که مرگ و زندگی‌شان در دست رئیسشان است.

اما رهبر نمی‌تواند به رعب و وحشت و سرکوب اکتفا کند. او خیلی زود جامعه را تغییر می‌دهد، شهر و پل و بزرگراه (به‌خصوص بین فرودگاه و کاخ) می‌سازد. الیاس کانتی در کتاب توده و قدرت می‌نویسد دیکتاتور باید به عوام کمی نان پیشکش کند، شجاعتشان را بستاید، شادی و امید برانگیزد و با آب و تاب از آینده‌ای باشکوه، رایش هزارساله، طلوع کمونیسم پس از غروب بزرگ، آفریقای متحد یا اسلام پالوده از آفت مدرنیته سخن بگوید، افقی همواره دوردست که باید با تلاش بسیار و تسلیم شایسته رسیدن به آن شد. او از آمارهای خیالی سرمست می‌شود و مدام و بی حساب دروغ می‌گوید. «صلح» یعنی جنگ، «همبستگی» یعنی خودخواهی و «عشق» یعنی نفرت: او کلمه‌ها را از ذاتشان تهی می‌کند یا بیشتر آن‌ها را علیه خودشان و در معنای معکوس به کار می‌برد. کانتی می‌نویسد که او احساس خفقان پابره‌نه‌ها را زیباتر جلوه می‌دهد و با ابداع دشمنی مخوف و تهدیدی مضاعف از این احساس تغذیه می‌کند: «دشمن پشت دیوارها» (در خارج)، «دشمن توی زیرزمین‌ها» (مخالفان و خائنان و منفعت‌طلب‌ها و همه عواملان فساد که علیه کشور دسیسه‌چینی می‌کنند). او به اسم اجتماع عظیم جنگ راه می‌اندازد و از این پس مرده و زنده، و گذشته و حال و آینده در جبهه‌ای مشترک قرار می‌گیرند. او با توسل به اساطیر بنیان‌گذاران — رومی‌ها، جنبش بازپس‌گیری آندلس، نخستین ژرمن‌ها، جنگ دهقانان، سامورایی‌ها... — اسطوره‌ها و به گفته روزه کایوا با «وعده‌ها و وحدت‌ها» آن‌ها را متحد می‌کند. هرگز به صورت شرطی حرف نمی‌زند، بلکه همواره به صورت امری سخن می‌گوید.

دیکتاتور فقط نویسنده داستان‌های تخیلی نیست، بازیگر و کارگردانی برجسته هم است. از روی بالکنش، از پشت تریبون ورزشگاه به مناسبت کنگره حزبی واحد برای مردمش داد سخن می‌دهد. زمزمه می‌کند، زوزه می‌کشد، آروغ می‌زند؛ به کلمه‌ها چنگ می‌زند. سیرکی بزرگ حضورش را همراهی می‌کند. اسطوره‌های احیاشده و دینی که او پیامبرش است، به شکوه و جلال، تجلیل‌ها و آیین‌های جدید نیاز دارد: کمی زرق و برق و نمایش چشمگیر. با هیاهوی بسیار مردان چابک عضلانی و دختران جوان پاکدامن، دسته‌های سربازان، ورزشکاران و موشک‌ها را به صف می‌کند، در حالی که گل‌ها و

نشان‌ها و بیرق‌ها را حمل کرده‌اند و آن‌طور که باید خود را آراسته‌اند. هر دیکتاتوری زیورآلات، اونیفرم‌ها، پیراهن سیاه، کت مائو، کلاه پلنگی و شگردهایی خاص خود را دارد که لشکریانش را قوی‌تر و پرشمارتر نشان می‌دهد؛ مثل گذشته که حاکمان خودکامه در پادشاهی‌های آفریقا یا آمریکای میانه، جنگجویانشان را با پرها و خالکوبی‌ها و نقاب‌های جنگی آرایش می‌کردند. در عصر جدید همه چیز محکوم به زیر و رو شدن است: انقلاب‌ها به قدری اذهان را تحت تأثیر قرار داده‌اند که ادعا می‌کنند به بشریت از نو شکل می‌دهند و با جهانیان پیوندی نزدیک دارند. تسهیل‌گر بزرگ زبان نمادینش را تحمیل می‌کند و پرچم و نشان، آدرس، سلام نظامی، سرود ملی و تمبرها باید مشخصه (یا چهره او) را بر خود داشته و قابل شناسایی باشند، و به آسانی قابل تکثیر؛ محرک‌هایی که هیجان می‌آفرینند و ارعاب می‌کنند.

فرمانروای مستبد در اصل به افراد بی‌اعتماد است. او از گهواره تا گور در پی این است که آن‌ها را شکل دهد و رؤیایش درآوردن آن‌ها به قالب توده‌ای نظم‌یافته است. کانتی خاطر نشان می‌کند که مثل حضور در ورزشگاه، انسان‌ها، در بین توده، خود را از هراس ارتباط و تابوهایشان خلاص می‌کنند و به این ترتیب احساس برابری و آسیب‌ناپذیری می‌کنند، گویی که «زره بزرگی بر تن دارند». توده افراد را از [گناه] مبرا می‌کند. آن‌ها می‌توانند از حد و مرزهای شخصیتشان بگذرند و اگر به خوبی اداره شوند، آزادانه دست به کشتار بزنند؛ سیستم آن‌ها را از مسئولیتشان معاف می‌کند. بدین منظور دیکتاتور از تبلیغات استفاده و سوءاستفاده می‌کند. در قرن بیستم، قرن پیشرفت، روزنامه‌ها و سینما و رادیو و تلویزیون راه‌های شگفت‌انگیزی برای دخل و تصرف در اذهان [ملت] فراهم کرده است. برخی با شور و شوق بازی می‌کنند و بعضی از خصومت‌ها و ترس بهره می‌برند، اما راهکارشان هرچه باشد، هرگز نباید متوقف شوند، تکرار اذهان را شرطی می‌کند. تبلیغات ملت تحت سلطه و ناظران خارجی (و احمق‌های به‌دردبخور و طرفدارانش) را به یک اندازه مخاطب قرار می‌دهد.

دیکتاتور بازمانده‌ای مبتلا به پارانوایست. کانتی می‌نویسد: «از میان انسان‌ها او کسی است که کمتر از همه خواهان مردن است ... احساس خطر هرگز دست از سرش برنمی‌دارد.» بنابراین همواره مراقب است و مترصد توطئه‌ها و دسیسه‌هایی که علیه‌اش چیده می‌شود. «چشم‌هایش همه‌جا هستند و به کوچک‌ترین سر و صدا هم نباید بی‌توجه بمانند، چون ممکن است نیتی خصمانه در بر داشته باشد.» نقاب بی‌آزاری از چهره دشمنانش برمی‌دارد. اگر بلافاصله مجازاتشان نمی‌کند، برای آن است که بعداً بهتر

آزارشان دهد. به موقعش می‌داند چطور از اقدام خیانتکارانه بهره‌برداری و مخالفان را به خیانت و ارتداد متهم کند و خواستار تسلیم مطلق شود. هیچ‌کس حتی نزدیک‌ترین مشاورش نباید بداند دیکتاتور چه در سر دارد. او «تنها کسی است که کلید کلیت سیستم در هم پیچیده رازها را در اختیار دارد» (کانتی). اگرچه خودش در [عمق] تن و خانواده و جان‌های مردمش رخنه می‌کند، به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهد که در او نفوذ کند. رازآلودگی خصلت غافلگیری او را تضمین و ترس را حفظ می‌کند.

انسان‌ها به شدت از تنهایی و آزادی وحشت دارند. پس از هزاران سال زندگی زیر سلطه امر الهی، همواره نیازمند امیدواری و اعتقاد به چیزی و رای خودند. دیکتاتورها فقط چند دهه پس از اعلام مرگ خدا، از همین ترس از خلأ بهره برده و بُعدی عرفانی و مذهبی را گسترش داده‌اند. در زمان حیات دیکتاتورهای جبار، افراد بسیار و به‌خصوص اینتلی‌جتتسیا^۱ مجیز آن‌ها را در مقام جانشین قادر متعال می‌گفتند و در کلیساها و معابد مجسمه‌های غول‌پیکری به افتخار جبار برپا می‌کردند.

دیکتاتورهایی که در فصل‌های فوق‌العاده پیش رو نقل آن‌ها رفته و تجزیه و تحلیل شده‌اند مرا به یاد کوسه‌ها می‌اندازند، اما همه آن‌ها آدمخوارهای بزرگی نبودند. فرانکو و هونکر هر خطایی که کردند، هرگز جا پای هیتلر، مائو، پول پوت و استالین نگذاشتند، همان‌ها که مسئول مرگ میلیون‌ها انسان و رنج‌هایی غیرقابل وصف‌اند. آن‌ها آدمکشی را به شیوه حکومت‌داری بدل کردند. آن‌ها دیوانه‌هایی متعصب و نیز حسابگرهایی وقیح بودند که مثل قاتلان زنجیره‌ای با لذتی دگرآزارانه جامعه‌شان را تار و مار کردند. آن‌ها توانستند به همکاری میلیون‌ها همدست فرصت‌طلب، بی‌اراده و بی‌تفاوت همچون یوزف منگله، کارگزار نمونه کارخانه‌های مرگ نازی، تکیه کنند.

هانا آرنت در ریشه‌های توتالیتراریسم بین جباران مستبد و دیکتاتورهای توتالیتر تمایز قایل می‌شود. دسته اول باید ملت و منابع به نسبت اندکی را تشکیل دهند، حال آن‌که گروه دوم «عنصر انسانی» مهمی در اختیار دارند. آرنت می‌نویسد: «به عنصر اولیه تقریباً بی‌پایانی نیاز است تا ساز و کار سلطه مطلق تغذیه شود.» آلمان هیتلری در طول جنگ و فقط پس از تسخیر سرزمین‌های وسیعی در شرق به کشوری توتالیتر تبدیل شد.

۱. پیش از آن‌که کلمه روشنفکر به معنای امروزی به کار برود، در نوشته‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی قرن نوزدهم از واژه اینتلی‌جتتسیا استفاده می‌شده است. برخی بین روشنفکر و اینتلی‌جتتسیا تفاوت قایل می‌شوند. — م.

ادامه فتوحاتش، میلیون‌ها غیرنظامی را پشت جبهه و در اردوگاه‌های مرگ قتل عام کرد. دیکتاتورهای توتالیتار به قاره و قرن‌ها (و حتی هزاره‌ها) فکر می‌کنند. آن‌ها تاریخ را با جستجوی امپراتوری‌ای جهانی حتی به قیمت خودویرانگری شکل می‌دهند: همه آماده‌اند منافع رژیم و کشورشان را پای منافع قدرت فردی‌شان قربانی کنند. «جهش بزرگ رو به پیش» و انقلاب فرهنگی مائو چین را به هرج و مرج کشاند؛ پاکسازی‌های استالین ارتش سرخ را در آستانه «عملیات بارباروسا» تضعیف کرد؛ اردوگاه‌ها (حمل و نقل و تدارکات) منابع هنگفتی از رایش سوم را به خود اختصاص داده بود، حال آن‌که ارتش در حال شکست خوردن در جنگ بود. چرخش‌ها و انحراف‌ها و دگرگونی‌ها؛ تصمیمات خلق‌الساعه واهی، جنون خشم‌آلود: منافع ملی از بین می‌رود و دیکتاتورها امیال، سیاست‌های بی‌فایده و حقیقت‌تخیلی‌شان (قوانین طبیعت، نژاد؛ قوانین تاریخ و ماتریالیسم) را دنبال می‌کنند. اهدافی بی‌معنی تعیین می‌کنند و اهمیتی ندارد که نتایج انسانی و مادی و زیست‌محیطی‌اش چه باشد. به عنوان افرادی مصون از اشتباه و خودشیفته تا اوج استبداد قدرت مطلق پیش می‌روند.

هانا آرنه خاطر نشان می‌کند: «رهبر تمامیت‌خواه باید به هر قیمتی مانع شود که عادی‌سازی^۱ به سبک زندگی جدیدی بدل شود که ممکن است ظهور کند.» در آلمان هیتلری، شوروی استالین و چین مائو آرامش همواره گذراست. آن‌ها که نگران و پیش‌بینی‌ناپذیرند همیشه موانع جدیدی پیدا می‌کنند که باید حذف شود و این امر قواعد انتخاب قربانی‌ها را به افراط می‌برد. تصفیه و پاکسازی ادامه می‌یابد و ماشین سیری‌ناپذیر است. مستبدان پس از آن‌که از شر رقبای و مخالفانشان خلاص می‌شوند، به شکار «دشمنان عینی» روی می‌آورند که مطابق شرایط تعریف می‌شوند و خیلی زود شهروندان بی‌آزار، که اغلب اتفاقی انتخاب شده‌اند، تهدید می‌شوند؛ باید سهمیه دستگیری را رعایت کرد، هیچ‌کس هرگز کاملاً بی‌گناه نیست. «کل ملت مظنون‌اند... مجازات دیگر تابع جرم نیست... رفتار نمونه دیگر مصونیت نمی‌آورد.» سپیده‌دم، پلیس مخفی اقدامات ناخوشایند را مجازات می‌کند و وحشت حکمفرما می‌شود.

گولاگ شوروی، اردوگاه‌های کار اجباری چین، اوشویتس، اردوگاه مرگ تربلینکا... اردوگاه‌های (کار، بازپروری، کار اجباری و مرگ) سلاح‌کننده دیکتاتورهای توتالیتارند. اسیران با سرهای تراشیده، در حالی که شماره‌گذاری شده‌اند و از گرسنگی رنج می‌برند، به‌زور روانه آخرین سنگرهایشان می‌شوند. آن‌ها یا به سبب تحلیل قوا می‌میرند، یا با

شلیک گلوله در پس سرشان یا به روش صنعتی در اتاق‌های گاز کشته می‌شوند. اردوگاه‌ها با بی‌تفاوتی و به شیوه‌ای نظام‌مند شخصیت و کرامت انسانی را نابود می‌کنند. اجساد تلنبار شده در گورهای دسته‌جمعی از مراسم تدفین محروم‌اند. در کوره‌های آدم‌سوزی نازی‌ها، تن‌ها محو می‌شوند و به مشتی خاکستر تقلیل می‌یابند. هرگز هیچ نزاعی به اندازه نزاع میان دیکتاتورهای توتالیتار قرن اخیر به قتل عام انسان‌ها نینجامیده است.

یکی از دیکتاتورهای این کتاب هنوز بر سر قدرت است: کیم جونگ اون، پسر خلف پدر. کمونیست‌ها گاهی در پیوند مارکسیسم و سلطنت مطلق حقانیت الهی، سلسله‌هایی تشکیل می‌دهند. در کوبا راتول کاسترو، جانشین برادرش، به قدرت رسید. [...] از طرفی بعد از موج دموکراسی پایان قرن بیستم، که توهم گذرای پایان تاریخ را [در اذهان] پروراند، دیکتاتورهای همچون پوتین و اردوغان و السیسی به صحنه بازگشتند یا اصلاً مثل پادشاهان نفتی خلیج فارس هرگز صحنه را ترک نکرده بودند. در مشرق تلاش برای برقراری دولت اسلامی توتالیتار شکست خورد و دیکتاتورش، «خلیفه» البغدادی فراری شد.^۱ در اروپا «دموکرات‌های لیبرال»ی ظاهر شده‌اند که قدرت را در دست خود متمرکز می‌کنند یا سیستمی برقرار می‌کنند تا به آن‌ها امکان دهد که بتوانند همه‌چیز را در اختیار خود بگیرند و در عین حال دموکراسی ظاهری را حفظ کنند. در اغلب این کشورها، قطعاً انتخابات برگزار می‌شود اما فرمانروای مطلق، پیش از رأی‌گیری، ترتیبی می‌دهد تا جدی‌ترین رقبایش رد صلاحیت شوند و بعد اگر نتایج باب میلش نبود، بهانه‌ای پیدا می‌کند تا انتخابات را باطل اعلام کند.

فرانسوا فوره در پایان کتاب گذشته یک توهم می‌نویسد: «ما محکوم به زیستن در همین دنیایی هستیم که در آن زندگی می‌کنیم. این شرایط امکان تداوم روح جوامع مدرن را بیش از حد دشوار ساخته است.» ما همه‌جا، از جمله در دموکراسی‌های دوران باستان، شاهد فشارهای اقتدارگرایانه و شراره‌های فاشیستی بوده‌ایم. جهانی‌سازی — توربو کاپیتالیسم، مهاجرت‌های عظیم، گرم شدن کره زمین، فناوری‌های نوین — مردم را وحشت‌زده کرده است. آن‌ها در جستجوی قطعیت‌ها، نشانه‌ها و سلسله‌مراتب در دنیایی‌اند متأثر از بحران مدرنیته که با بحران‌های پس از دو انقلاب نخست صنعتی قابل مقایسه است. مردان «قوی» یا آن‌ها که ادعا می‌کنند قوی‌اند، مثل پیشکسوتان غم‌زده‌شان،

۱. البته اخیراً اعلام شد که سرکرده داعش در عملیات نیروهای ویژه آمریکا در ادلب سوریه به هلاکت رسیده است. — م.

راه‌حل‌هایی ساده برای مشکلاتی بیش از پیش پیچیده ارائه می‌دهند. این راه‌حل‌ها حول سه محور امنیت، هویت و مصرف صورت‌بندی می‌شود؛ سه‌گانه‌ای که از برزیل تا ایالات متحده و از ژاپن تا مجارستان به کار گرفته می‌شود. نقل‌قول هانا آرنت در ابتدای این پیشگفتار را به یاد بیاوریم: «در دنیایی همواره بی‌ثبات و غیرقابل درک، توده‌ها به نقطه‌ای می‌رسند که همزمان به همه چیز باور دارند و هیچ چیز را باور ندارند و فکر می‌کنند همه چیز امکان‌پذیر است و هیچ چیز حقیقی نیست.»

در سال‌های اخیر نوع دیگری از دیکتاتوری ظاهر شده است. قلمروش نه پایتخت دارد نه مرز، اما بر بیش از دو میلیارد نفوس حکمرانی می‌کند. نظرات سیاسی، ترجیحات جنسی و حلقه‌های دوستی؛ زندگی حرفه‌ای، قدرت خرید و سرگرمی؛ رازهای کوچک و تعطیلات بزرگ: به لطف فیسبوک، واتساپ، اینستاگرام و... امپراتوری شبکه‌های اجتماعی اطلاعات بیشتری راجع به رعیت‌هایش ذخیره دارد تا استالین در دوران پاکسازی‌های بزرگ. لگاریتم‌هایش پلیس مخفی هزاره سوم است. این امپراتوری بسیار ثروتمند از پرداخت مالیات شانه خالی می‌کند، داده‌های کاربرانش را به مراکز مشکوک می‌فروشد و آماده است سکه خاص خودش را ضرب کند. هیچ قدرت مخالفی جلو او قد علم نمی‌کند. او قوانین، زیبایی‌شناسی و ارزش‌های متحجرانه‌اش را به سیاره زمین تحمیل می‌کند؛ اسلام‌گرایان به جای تصویر بدن‌های برهنه، سر بریده گروگان‌ها را نشان می‌دهند. شبکه‌های اجتماعی تعادل دنیا را به خطر می‌اندازند و با سرعتی بهت‌آور سرشت انسان را تغییر می‌دهند. مردان، زنان، کودکان، ما همه مطیع هیجان‌هایی مجازی هستیم که این شبکه‌ها برمی‌انگیزند.

پکن، پاییز سال ۲۰۱۸. شمایل گول‌پیکر مائو در ورودی شهر ممنوعه و میدان تیان‌آنمن، که تیر چراغ‌برق‌هایش مجهز به ده‌ها دوربین مداربسته است، مردم را می‌پاید. به محض خروج از فرودگاه، در اتوبان از اتومبیل‌ها در فواصل منظم عکس‌برداری می‌شود. در بایدو، موتور جستجوی وب چینی، هیچ ردی از رخدادهای سال ۱۹۸۹ نیست، انگار هرگز نبوده‌اند. مطالعه روزنامه خارجی — غیر از اکیپ — هم غیرممکن است. برای ارتباط با دنیای بیرون باید از وی‌چت، پیام‌رسان هولدینگ تنسنت، گول اینترنت بومی عبور کرد. یک میلیارد چینی شب و روز برای برقراری ارتباط، پرداخت صورتحساب‌ها، رزرو بلیت قطار و دریافت حقوق ماهانه‌شان به آن متصل می‌شوند. در چین وی‌چت یعنی زندگی، اما وی‌چت با رژیم همکاری می‌کند: رژیم می‌تواند از همه داده‌هایش به میل خود بهره‌برداری کند، انگار

زاکربرگ و ترامپ دفتر بیضی شکل کاخ سفید را با هم شریک شده‌اند. میلیون‌ها دوربین که کشور را پوشش داده‌اند مجهز به نرم‌افزارهای تشخیص چهره و به کامپیوتر مرکزی بزرگی متصل‌اند که قادر است در هر ثانیه، یک میلیون و ۳۷۰,۰۰۰ چینی را رصد و رفتارشان را ثبت کند. به هر یک از چینی‌ها عددی هجده‌رقمی اختصاص یافته است. شی جین‌پینگ، دبیر کل حزب واحد، که از شصت سالگی بر چین حکومت می‌کند، به عنوان رئیس جمهور مادام‌العمر منصوب شده و همچون مائو «اندیشه»‌اش در قانون اساسی ثبت گردیده است. چین تنها دولتِ توتالیتراست که بدون خودویرانگری دوباره تشکیل شد.

بهترین دنیا، دنیای برادر بزرگ^۱ و دولت واحد زامیاتین^۲ است: ما در چنین جایی هستیم. فناوری امکاناتی در اختیار دیکتاتورهای قرن بیست‌ویکم می‌گذارد که احتمالاً پیشینیان آن‌ها خوابش را هم نمی‌دیدند.

پل والرِ در نظری به جهان امروز می‌نویسد: «جالب است که اکنون دیکتاتوری مسری است، مثل آزادی در گذشته.» کتاب حاضر که پیش از این نمونه‌ای از آن وجود نداشته، نه فقط تاریخ که دقیقاً روایتِ اکنون است. این کتاب نتیجه چندین سال کار گروهی است. یاری رفقایم، مورخانِ مرجع، روشنفکران و روزنامه‌نگارانِ بزرگ با سبک خاص و موشکافی‌شان درخور توجه است. امیدوارم قدر کارشان دانسته شود.

۱. برادر بزرگ شخصیتی خیالی در رمان ۱۹۸۴ جورج اورول است که نماد رژیمِ محسوب می‌شود که بر زندگی مردم به شکل‌های گوناگون نظارت می‌کند. — م.

۲. اشاره به رمان مائو مشهور یوگنی زامیاتین که در آن به طور ضمنی به انتقاد از سانسور دوره استالین می‌پردازد. — م.

لنین، پیامبر توتالیتاریسم

به قلم استفان کورتوا

در زمستان سرد ژانویه ۱۸۸۶، در شهر کوچک سیمبیرسک که بر ساحل رود ولگا واقع شده و در منتهالیه روسیه پهناور در هزار و پانصد کیلومتری سن پترزبورگ پایتخت گم شده است، صفی به سوی کلیسای جامع ارتدکس پیش می‌رود. شخصیت‌های برجسته و آموزگاران جوان، پیکر ایلیا اولیانوف، بازرس منطقه‌ای مدارسی را که تزار مجهز کرده است همراهی می‌کنند. او در پنجاه و سه سالگی جلو چشم همسر و فرزندان بهت‌زده‌اش بر اثر سکتۀ مغزی در گذشته است. تابوت را طبق رسوم و در غیاب فرزندان ارشد، که در پایتخت دانشجویند، ولادیمیر ایلیچ، نوجوان پانزده سال و نیمه‌ای بر دوش گرفته که پشت نقاب بی تفاوتی ناشی از تربیتی سختگیرانه کاملاً به هم ریخته است.

خانواده که بسیار متأثر است باید با مقرری اندک و اجاره دادن چند اتاق خانه بزرگشان روزگار بگذرانند. ولادیمیر — که دوستان صمیمی و لودیا صدایش می‌زنند — باید نقش مرد خانواده را بر عهده بگیرد و تحصیلاتش را به پایان برساند که همیشه در آن «مدال طلا» را به دست آورده است. ناگهان صاعقه جدیدی در دل این آسمان متلاطم می‌زند و او خراناً، پلیس مخفی، برادر بزرگ‌ترش الکساندر را دستگیر می‌کند. او متأثر از انقلابیون تروریست سازمان نارودنایا وُلِیا — «اراده مردم» — بود که در سال ۱۸۸۱ تزار الکساندر دوم را به قتل رساندند و برای سوء قصد علیه الکساندر سوم برنامه‌ریزی می‌کردند. مادر هراسانش به هر راهی متوسل می‌شود تا نجاتش دهد، اما راه به جایی نمی‌برد. دانشجوی مغرور شیمی مسئولیت ساختن بمب‌ها را بر عهده می‌گیرد و بعد از آن که به مرگ محکوم می‌شود از درخواست عفو اجتناب می‌کند. او ۸ مه ۱۸۸۷ به دار آویخته می‌شود.

لودیا، متولد ۱۰ آوریل ۱۸۷۰، به تازگی و در شرایطی مصیبت‌بار پدر حامی و برادر محبوبش را از دست داده است. هجده ماه قبل خانواده اولیانوف در بحبوحه ترقی اجتماعی

و نوید آینده‌ای درخشان قرار داشت. امروز این خانواده، متهم به شاه‌کشی، از جامعه سطح بالا کنار گذاشته شده و همه دنیا پیش فرو ریخته است. ولودیا هرگز از این عزای مضاعف تسلی نمی‌یابد و ضربه روحی عمیقش تبعاتی جهانی در پی دارد. نمونه فوق‌العاده اثر پروانه‌ای: دو بار بال زدن [پروانه] سیمبیرسک، در هفتم نوامبر ۱۹۱۷ به این منتهی می‌شود که همین ولودیا، با نام حالا مشهور لنین، قدرت را در روسیه تصاحب و نخستین دیکتاتور کمونیستی و نیز اولین رژیم توتالیتار تاریخ را پایه‌گذاری کند. خط سیری درخشان که از سال ۱۹۴۵ به بعد، اتحاد جماهیر شوروی را در کنار ایالات متحده به دیگر ابرقدرت جهان تبدیل می‌کند تا آن‌که در فاصله سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ همه چیز همچون کاخی پوشالی فرومی‌ریزد. این زلزله ژئوپلیتیکی با سقوطش سیستم کمونیستی جهان را با خود می‌برد و برای قرن بیست و یکم خاطره مصیبتی عظیم بر جا می‌گذارد.

تولد یک انقلابی

در آن زمان ولودیا دندان سر جگر می‌گذارد و با مهارت تحصیلات متوسطه‌اش را به پایان می‌رساند. اما درونش در جوش و خروش است. او که همه تعلقاتش را از دست داده است به ملک خانوادگی کوکوشکینو پناه می‌برد، در آن‌جا کتابخانه‌ای مخفی کشف می‌کند که الکساندر برپا کرده بود و در مطالعه کتاب‌هایی غرق می‌شود که تا آن زمان ممنوع بوده: داروین، مارکس، ریکاردو و به‌خصوص رمان چه باید کرد؟ از داستان‌های مردم نو نوشته نیکلای چرنیشفسکی، پوپولیس‌ت انقلابی، که سال ۱۸۶۳ منتشر کرده بود. این «مردم نو» جوانانی‌اند که آرزو دارند روسیه عقب‌افتاده به سوی جامعه‌ای آرمانی و بی‌نقص قدم بردارد. ولودیا مجذوب شخصیتی رازآلود به نام راخمتوف، «مرد ویژه»، می‌شود که شب و روز مخفیانه خودش را وقف خدمت به «نامزدش» یعنی انقلاب کرده است و حاضر است به خاطرش به شکنجه و مرگ تن بدهد. ولودیا با همین شخصیت خیالی اندک‌اندک سناریوی زندگی‌اش را تصور می‌کند: می‌خواهد به قهرمانی بدل شود که انتقام برادرش را می‌گیرد و انقلابی تدارک می‌بیند که هدفش واژگونی خاندان رومانف و استبداد تزاری با هدف برپایی سوسیالیسم است. او به مدت سی سال، از ۱۸۸۷ تا ۱۹۱۷، بی‌وقفه زندگی خود را وقف این هدف می‌کند.

از سال ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۰، در سامارا و سپس قازان با مبارزان قدیمی نارودنایا و لیا تماس‌هایی برقرار می‌کند و جزوه اصول انقلابی مشهور را کشف می‌کند: راهنمای حرفه‌ای براندازی به قلم سرگئی نچایف — مردی که الهام‌بخش داستایفسکی در رمان مشهورش شیاطین شد — بعد مجذوب مارکسیسم ابتدایی، وقتی در سال‌های ۱۸۹۱-۱۸۹۲

روستاهای ولگا تحت تأثیر قحطی هولناکی قرار می‌گیرد، ماجرا را جور دیگری می‌بیند. در حالی که کل جامعه می‌کوشد به قحطی زده‌ها کمک کند، تنها ولودیا فکر می‌کند که کشتار (مرگ ۴۰۰,۰۰۰ نفر بر اثر گرسنگی) خبر خوبی است: قتل عام تزار را بی‌اعتبار می‌کند و موژیک‌ها را وامی‌دارد مزارع را برای رفتن به کارخانه‌ها ترک کنند و این‌گونه صنعتی‌سازی و بنابراین شکل‌گیری طبقه کارگری را تسریع می‌کنند که سرمایه‌داری را سرنگون خواهد کرد. رفقایش خیلی زود در وجود او متوجه باور مطلق به ویژگی «علمی» نظریه مارکسیسم می‌شوند که به تعصبی ایدئولوژیک تبدیل شده و این فقدان شفقت نسبت به هم‌نوع را که خصیصه‌اش است در او درمی‌یابند.

ولودیا آزمون‌های حقوقش را پشت سر می‌گذارد و به عنوان وکیلی بی‌مشتی راهی پایتخت می‌شود و آن‌جا به همراه ژولیوس مارتوف، جوانی یهودی، گروهی کوچک با عنوان باشکوه «اتحادیه مبارزه برای رهایی طبقه کارگر» تشکیل می‌دهد. اما او خراب‌گوش به‌زنگ است و اول صبح ۲۱ دسامبر ۱۸۹۵، یک کمیسر پلیس او را هنگام برخاستن از رختخواب دستگیر می‌کند: نخستین درس زندگی مبارزاتی و ضربه روحی جدید. اولیانوف اشراف‌زاده که به سه سال تبعید به سیبری محکوم شده است همراه خانواده‌اش با قطار راهی آن‌جا می‌شود. در مه ۱۸۹۷ به روستای چوچانسکویه می‌رسد، در داتچا ساکن می‌شود، از دولت عایدی می‌گیرد و دو قبضه اسلحه عالی برای شکار در اختیارش قرار می‌گیرد. این ایدئولوگ که زندگی را از راه خواندن کتاب‌ها می‌آموزد، هرچه دوست دارد به دست می‌آورد و موقع ترک آن‌جا، چمدان‌هایش بیش از ۲۵۰ کیلو وزن دارد! او حتی نامزدش، آموزگار جوان نادژدا کنستانتینووا کروپسکایا، را که رفیقی است که هم‌زمان با خودش دستگیر شده به آن‌جا می‌کشاند. ولودیا که به‌زودی سی‌ساله می‌شود با او ازدواج می‌کند، اگرچه رفیقش تروتسکی در سال ۱۹۳۸ می‌نویسد: «[...] با اطمینان می‌شود گفت که لنین از همان جوانی و در کل زندگی‌اش نگرشی پیراسته نسبت به زنان داشت. این ویژگی نسبتاً سرسخت اخلاقی‌اش را نباید به سردی طبعش نسبت داد. برعکس عمق وجودش پرشور است. اما روحیه او با پاکدامنی — سخت است کلمه دیگری پیدا کنیم — کمال می‌یابد.» در واقع تنها عشقش انقلاب است. لنین از این سه سال اقامت در هوای آزاد استفاده می‌کند و کتابی در ۶۵۰ صفحه با عنوان توسعه سرمایه‌داری در روسیه می‌نویسد. او، با نام مستعار ایلین، یک خروار اعداد و ارقام و آمار، جداول متعدد، نمودار، طرح‌های کلی و معادله‌ها را در این دفاعیه می‌چپاند. به عنوان شاگرد ممتاز مارکس، اثر را با نقل قول‌هایی از کتاب سرمایه پُر می‌کند و مدعی

می‌شود که روسیه در حال حاضر در مرحله سرمایه‌داری و بنابراین در مسیر سوسیالیسم قرار دارد. اما به اقتضای بحث فراموش می‌شود که ۸۵ درصد جمعیت امپراتوری در روستا زندگی و کار می‌کند و طبقه کارگر آن‌جا فوق‌العاده در اقلیت است. امیدوار بود که با این کار یورش تماشایی‌اش در صحنه انقلابی را نشان دهد، اما همه اقتصاددانان و از جمله مارکسیست‌ها کتابش را مسخره می‌کنند. با این حال این کتاب دل‌بستگی‌اش به تردستی و توهمات آماری را نشان می‌دهد که نخستین شکست‌های بلشویسم در رأس قدرت را در پی دارد.

در مارس ۱۸۹۸ کنگره مؤسس حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه برگزار می‌شود که به مبارزان پرافتخار نارودنایا ولیای قدیم ادای احترام می‌کند اما خواستار سوسیالیسمی دموکراتیک می‌شود و برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان را اعلام می‌کند. اگرچه ولادیمیر در این پایه‌گذاری شرکت نمی‌کند، از نزدیک بحث‌های داخلی را در انترناسیونال سوسیالیست پی می‌گیرد، جایی که ادوارد برنشتاین آلمانی در سال ۱۹۰۰ طی آن ابراز می‌کند: «امروز هیچ سوسیالیستی که از عقلش استفاده می‌کند، در رؤیای پیروزی قریب‌الوقوع سوسیالیسم به لطف انقلابی خشونت‌بار نیست؛ هیچ‌کس خیال پیروزی سریع پارلمان را با پرولتاریای انقلابی در سر نمی‌پروراند.» این‌گونه برنشتاین، فردی که باعث انشقاق بین مردم می‌شود، بحران «تجدیدنظرطلبی» را کلید می‌زند: در برابر قدرت گرفتن رونق سرمایه‌داری و فرهنگ دموکراتیک و پارلمانی در سراسر اروپا، یا مارکسیست‌هایی قرار دارند که گفتمان‌شان را با عملشان تنظیم می‌کنند — که دموکراتیک و اطلاع‌طلبانه است — یا مارکسیست‌هایی هستند که رویه خود را طبق گفتمان‌شان — که انقلابی و خشن است — ترسیم می‌کنند. در نظر لنین این نوعی اعلان جنگ است که «وحدت نظر» را، با عیان کردن «اعتراض سوسیال‌دموکرات‌های روس» مخدوش می‌کند — آن‌ها هفده نفرند! — این امر مستلزم «نبرد مضاعف» علیه تفکرات «تجدیدنظرطلبانه» است. این نگاه او از گرایش قبلی به مواضع تندروتر حکایت دارد و در نهایت او را از دیگر سوسیالیست‌ها متمایز می‌کند.

لنین، بلشویک

لنین در بازگشت از سیبری تصمیم می‌گیرد جلای وطن کند و بجز چند ماه در سال ۱۹۰۶، تا بهار ۱۹۱۷ خارج از کشور می‌ماند و پاپی از مونیخ به لندن، از بروکسل به پاریس و از پراگ به ویلای ماکسیم گورکی نویسنده در جزیره کاپری سفر می‌کند. در سی سالگی در اوج زندگی است، موهای سرش به این زودی ریخته، ریش بزی کوچکی

زیر گونه‌های قالموقی‌اش^۱ دارد، تنومند و ورزشکار است و پیاده‌روی، شنا، گردش‌های طولانی، دوچرخه‌سواری و شطرنج را بسیار می‌پسندد. او عاشق بازی شطرنج است اما از باخت نفرت دارد. قصد دارد روزنامه‌ای به نام ایسکرا — به معنای «اخگر» — راه بیندازد که هدفش اتحاد مارکسیست‌های روس به سرپرستی خودش است. مرد شورشی بعد از اقامت در سویس پیشنهاد این روزنامه را به گئورگی پلخانوف، پدرخوانده مارکسیسم روسیه، می‌دهد. ملاقات آن‌ها خوب پیش نمی‌رود چرا که مرد مسن‌تر تکبر جوان کوچک‌تر را چندان نمی‌پسندد، اما بالاخره موافقتش را اعلام می‌کند. با این حال ولادیمیر که از برخورد بد اولیه تحقیر شده تصمیم می‌گیرد از این به بعد مبارزه خودش را پیش ببرد. اگرچه ایسکرا مخفیانه در روسیه توزیع می‌شود، شور و شوق شماری از جوانان انقلابی را برمی‌انگیزد. بنابراین تصمیم می‌گیرد ضربه بزرگ‌تری وارد کند و در سال ۱۹۰۲، چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما را منتشر می‌کند که برای اولین بار با اسم مستعار «لنین» امضایش کرده و اشاره‌ای است به تبعید داخلی‌اش به نزدیکی رود لِنَا در سیبری. مانیفست انعکاس این فریاد قلبی است: «به ما سازمانی انقلابی بدهید تا روسیه را به شورش واداریم.»

او در این کتاب بینش ساختارشکنانه‌اش را راجع به انقلاب و حزب گسترش می‌دهد. انقلاب باید خشن، ریشه‌ای و کمونیستی و به دور از نظام پارلمانی دموکراتیک ظاهر شود. حزب باید «طراز نوین»، پیشگام و متشکل از «انقلابی‌های حرفه‌ای»، مخفی و به شدت منظم باشد و کارگران در آن زیر نظر روشنفکران صاحب نظریه «علمی» مارکسیسم باشند. مسئله اساسی اطمینان خاطر از تطابق مبارزان با «خط‌مشی» و وفاداری‌شان به «حزب» و دستورات رهبری کارزماتیک است. لنین همچنین می‌گوید: «آنچه ما بدان نیاز داریم، سازمان نظامی کارگزاران است؛ چیزی که در سال ۱۹۲۰ به عنوان «سانترالیسم دموکراتیک» و «شاخه شبه‌نظامی» تعریفش می‌کند. بنابراین، این مدل طرفداری برخلاف احزاب سوسیالیست اروپایی است که در آن‌ها شهرداری‌ها، اتحادیه‌ها و سندیکاها و تعاونی‌ها، از طریق انتخابات، منافع کارگران و اقشار مردم را نمایندگی می‌کنند؛ برعکس گروهک لنینیستی فقط منافع خودش را پی می‌گیرد: کسب قدرت و حفظ آن، با هدایت رهبر انقلابی و پیروانش که مشتاق اجرای نظریه مارکس‌اند: سرنگونی «بورژوازی» از راه خشونت، حذف هرگونه مالکیت خصوصی، ایجاد اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده و سرکوب یاغی‌ها. این اعلام جدایی از تکثر جامعه پیشاپیش نطفه خشونت در خود دارد که لنین پس

۱. قالموق‌ها مردمانی‌اند که در قالموقستان از جمهوری‌های روسیه زندگی می‌کنند و دین حدود نیمی از آن‌ها بودایی است. - م.

از سال ۱۹۱۷ با توسل به آن روسیه را رهبری می‌کند. او با اظهار آن که «حزب با پاکسازی قوی‌تر می‌شود»، حتی خواستار تصفیه حساب سیاسی و بعد فیزیکی با «عضو ناشایست» می‌شود. اصل و مشروعیت جنایت سیاسی-ایدئولوژیک این گونه وضع می‌شود، چیزی که مشخصه حزب-دولت توتالیتار کمونیست است. از طرفی او تأکید دارد که در برنامه حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه، قدرت آینده سوسیالیستی به عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» تعریف شود. به این زودی حرف از دیکتاتوری است!

لنین فعالانه در تدارک دومین کنگره حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه است تا «کسانی که در راه‌اندازی ایسکرا نقش داشته‌اند» هدایت آن را بر عهده بگیرند. ابتدا همه چیز خوب پیش می‌رود: توهین‌ها و حرکاتش دگراندیشان را فراری می‌دهد. اما خیلی زود نبرد بین بلشویک‌ها - «اکثریت» طرفدار لنین که معتقد است یک عضو حزب باید همه زندگی‌اش را وقف آن کند - و منشویک‌ها - «اقلیت» طرفدار مارتوف که باور دارد حزب باید به روی طرفداران و متحدان باز باشد - بالا می‌گیرد. در نظر لنین «وقتی یک بار اکثریت بودی، برای همیشه اکثریت می‌مانی!»! با این حال وقاحتش به حدی است که لئون تروتسکی، یکی از هواداران جوانش، او را روبسپیر جدیدی می‌نامد که حزب در نظرش «دستگاهی اداری است که باید بر جمهوری «فضیلت» ارتدکسی و «وحشت» تمرکزگرا حکومت کند». خیلی زود شماری از بلشویک‌ها کشتی لنینیستی را ترک می‌کنند و ناخداپیش خود را بسیار منزوی و در رأس فراکسیون کوچکی می‌بیند.

اگرچه لنین هیچ نقشی در شورش‌هایی ندارد که سال ۱۹۰۵ روسیه را تکان می‌دهد، از آن‌ها الهام می‌گیرد تا ایده انقلابی را برتر بشمارد که سنگینی‌اش بر دوش جنگ داخلی، شورش دهقانان و طغیان سربازان و ملوانان است. او که در پایان سال ۱۹۰۵ به مدت چند ماه به کشور باز می‌گردد، نسل جوان انقلابی و مردانی اهل عمل را ملاقات می‌کند که خیلی زود به آن‌ها دل می‌بندد. بین آن‌ها کسی به نام ژوزف جوگاشویلی دیده می‌شود که پیش از این با اسم مستعار استالین شناخته می‌شد و بعدها در سال ۱۹۱۲ در کنگره حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه که در پراگ برگزار شد، به عنوان عضو کمیته مرکزی فراکسیون بلشویک حزب انتخاب می‌شود و «گرچی شگفت‌انگیز» لقب می‌گیرد.

غافلگیری «الهی»

اول اوت ۱۹۱۴ نخستین جنگ جهانی درمی‌گیرد. لنین، که نزدیکی زاکوپانه در بخش لهستانی اتریش-مجارستان ساکن شده بود و انتظار چنین واقعه‌ای را نداشت، به عنوان شهروندی روس و در نتیجه دشمن دستگیر می‌شود. با این اتفاق ممکن بود مجبور شود

تا سال ۱۹۱۸ در اردوگاه بازپروری بماند و به این ترتیب نامش از تاریخ حذف شود. اما سوسیالیست‌های اتریشی پس از یک هفته او را آزاد می‌کنند و سپس به سوی سویس می‌رود: جایی که جنگ در آن همچون «غافلگیری الهی» آشکار می‌شود. ابتدا هراسان شاهد شکست نظریه مارکسیستی است: سوسیالیست‌های اروپایی به جای این که طبق شعار مارکس، «کارگران جهان متحد شوید»، همبستگی‌شان را علیه جنگ نشان دهند، برخلاف اتحاد مقدس [مورد نظر مارکس] با حکومت خودشان دست به یکی می‌کنند. حس ملی و میهنی بر اصل طبقاتی چیره می‌شود. لنین که از این اتفاق به خشم آمده دو نتیجه می‌گیرد: نخست آن که انترناسیونال دوم (سوسیالیستی) خیانت کرده و بنابراین باید انترناسیونال سوم (کمونیستی) تشکیل شود؛ بعد باید از میلیون‌ها انسان مسلح بهره برد و آن‌ها را فراخواند تا «جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تغییر دهند» که نتیجه‌اش انقلاب کمونیستی است. در این فاصله او از روسیه دل می‌برد و به زوریخ پناه می‌برد و در فقر و افسردگی روزگار می‌گذراند. حتی در ژانویه ۱۹۱۷ می‌نویسد: «شاید ما پیرمردها مبارزات سرنوشت‌ساز انقلاب قریب‌الوقوع را نبینیم.»

اما پانزدهم مارس خبری به‌غایت دور از انتظار منتشر می‌شود: کناره‌گیری تزار نیکلای دوم از سلطنت که فروپاشی رژیم و آغاز بحرانی بزرگ را موجب می‌شود. نفرت لنین از خاندان رومانف، کینه عمیقش نسبت به جامعه «بورژوایی» که نتوانسته بود در آن به جایی برسد و شور انقلابی‌اش چنان بود که برای بازگشت به روسیه بدون لحظه‌ای تردید به سرویس‌های مخفی آلمانی رجوع می‌کند. برای آلمانی‌ها چه بهتر از این که این اخلاک‌گر را به همراه «رفقا»ی پرشمارش دست دشمن بدهند.

لنین سوار بر قطار ویژه‌ای که رایش اجاره کرده است — «واگن سربی‌رنگ» مشهور — بعد از عبور از آلمان و سپس سوئد، هفدهم آوریل به پتروگراد می‌رسد و بی‌درنگ نبردی خشن علیه دولت موقت و مقامات پتروگراد راه می‌اندازد که اکثریت آن را منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی تشکیل می‌دهند. او همه را به برادری در جبهه واحد، کسب قدرت برای برقراری جمهوری شوراه‌ها و ملی کردن اراضی فرامی‌خواند، در حالی که بلشویک‌ها شبه‌نظامیان مسلح و گارد سرخ را راه می‌اندازند. ابتدا همه مسخره‌اش می‌کنند، اما او خیلی زود از فرصت شکست نظامی ارتش روسیه استفاده می‌کند، به این ترتیب که می‌کوشد در ۱۷ و ۱۸ ژوئیه به اقدام نظامی مبادرت کند. اما شکست می‌خورد، حزب بلشویک سرکوب می‌شود و لنین به فنلاند می‌گریزد و خود را پنهان می‌کند.

ظاهراً آینده سیاسی‌اش ویران شده است. با این حال بحران انقلابی در ارتش، کارخانه‌ها، روستاها و بین ملت‌های غیر روس که تشنه کسب استقلال‌اند به هرج و مرج

بدل می‌شود. در اواسط ماه سپتامبر، الکساندر کرنسکی، رئیس دولت، که به کورنیلوف رئیس ستاد ارتش حسادت می‌کند در خیال کودتای ضدانقلابی ساختگی است و دوباره بلشویک‌ها را رأس قدرت می‌نشانند. او برقراری جمهوری را اعلام می‌کند که مشروعیتش را از طریق انتخابات و با رأی مثبت همگانی به دست آورده است و مجلس مؤسسان پیش‌بینی کرده که ۲۵ نوامبر بر سر کار می‌آید، اما لنین چنین چیزی نمی‌خواهد. او باید قطعاً تا پیش از این موعد قدرت را تصرف کند و به همین منظور به حزبی دستور می‌دهد که بر مبنای الگوی اوگوست بلانکی، انقلابی مشهور فرانسوی، آماده عملیات مسلحانه سرنوشت‌ساز شود.

«دیکتاتوری پرولتاریا»

شب ششم نوامبر، ۶۰۰۰ نفر از افراد گارد سرخ و ملوانان شورشی پایگاه دریایی کرونیشتات پتروگراد را اشغال می‌کنند. هفت صبح لنین قدرت‌گیری بلشویک‌ها را اعلام می‌کند که در رأس آن شورای کمیسرهای خلق — سوونارکوم^۱ — رهبری را برعهده دارد. او «دیکتاتوری پرولتاریا» را بنا می‌نهد: «دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً به خشونت تکیه می‌کند و به هیچ قانونی مقید نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که با خشونت به دست آمده و با خشونت حفظ می‌شود، قدرتی که پرولتاریا بر بورژوازی اعمال می‌کند؛ این قدرت به هیچ قانونی مقید نیست.» در واقع، حزبی واحد که خیلی زود عنوانش به حزب «کمونیست» تغییر می‌یابد — که اشاره‌ای است به نظریه افراطی مانیفست حزب کمونیست نوشته مارکس در سال ۱۸۴۸ — و حکومت را تسخیر و اساس رژیم توتالیتار را پایه‌ریزی می‌کند. «دیکتاتوری پرولتاریا» هم چیزی نیست جز دیکتاتوری این حزب.

سوونارکوم بلافاصله دستور صلح و فراخوان پایان مبارزات و فرمانی راجع به زمین صادر می‌کند که جواز مصادره املاک را به دهقانان می‌دهد. لنین با لغو وام‌های تزاری و فرمان مصادره محتوای گاو صندوق‌های شخصی در بانک‌ها، بی‌درنگ سرمایه‌داران و طبقه‌های متوسط را نابود می‌کند. او اقتصادی دولتی و برنامه‌ریزی شده برقرار می‌کند و هیچ مخالفتی را تاب نمی‌آورد. به اوکراین که سودای استقلال را در سر می‌پروراند اعلام جنگ می‌کند و بیستم دسامبر چکا — کمیسیون فوق‌العاده مبارزه با ضدانقلاب و سوداگری و خرابکاری را که به «جی.پی.یو»، «ان.کا.وی.دی» و سپس «کا.گ.ب» تبدیل

1. Sovnarkom

می‌شود — تأسیس می‌کند؛ ارگان ترور توده که به عنوان ابزار نخست حکومت به کار می‌رود. او در رأس آن فلیکس ژرژینسکی، دادستان عمومی دادگاه انقلابی — فوکیه تنویل^۱ ما — را منصوب می‌کند که از آوریل ۱۷۹۳ تا ژوئیه ۱۷۹۴، ۲۵۰۰ نفر را به تیغ گیوتین می‌سپارد. چکا به عنوان بازوی نظامی حزب که در مصونیت کامل عمل می‌کند، تا سال ۱۹۲۱ به حساب ۲۸۰,۰۰۰ نفر می‌رسد و در طول جنگ داخلی و بعد در حفظ قدرت کمونیست‌ها نقشی اساسی ایفا می‌کند.

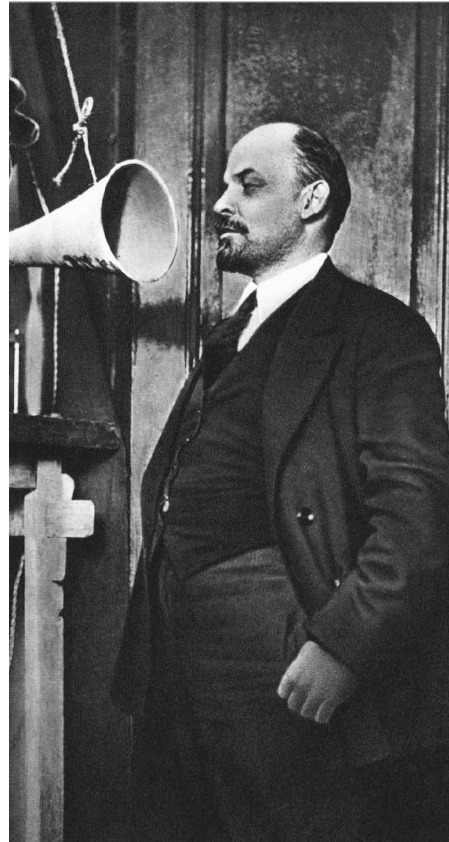
با این حال رهبر بلشویک نمی‌تواند مانع گردهمایی مجلس مؤسسان در تاریخ هجدهم ژانویه ۱۹۱۸ در پتروگراد شود؛ بلشویک‌ها آن‌جا اقلیتی بسیار کوچک‌اند — از ۴۰ میلیون رأی‌دهنده، ۹ میلیون بلشویک‌اند — اما می‌خواهند «بیانیه حقوق خلق کارگر» را به عنوان برنامه واقعی کمونیستی تحمیل کنند. مجلس از این کار امتناع می‌کند. بنابراین لنین با توسل به زور دستور انحلال آن را صادر می‌کند. نوزدهم ژانویه، گاردهای سرخ و فوج بلشویک‌ها مانع هر نوع گردهمایی می‌شوند؛ این ذبح دموکراسی روسیه و علامت جنگ داخلی به شدت خشونت‌باری است که نزدیک به چهار سال به طول می‌انجامد. این جنگ «سرخ‌ها» را در برابر «سفیدها» — توده نیروهای سیاسی ضدبلشویک شامل کسانی که در حسرت تزاریسم‌اند تا آنارشویست‌ها و نیز همه طیف‌های دموکرات و سوسیالیست — قرار می‌دهد. البته «قرمزها» را رودرروی کارگران شهرها که روزبه‌روز وضعیتشان وخیم‌تر می‌شود و به‌خصوص دهقانان — «سبزها» — هم قرار می‌دهد که بلشویک‌های مسلح محصولاتشان را به بهانه «مصادره» غارت می‌کنند. از آن‌جا که رژیم برای ایجاد ارتش سرخ شروع به سربازگیری کرده است، به نظر لنین، ارتش جنگ داخلی موظف است حمایت از دیکتاتوری را تضمین و انقلاب کمونیستی را به خارج از مرزها صادر کند.

می‌ماند مشکلی بزرگ: روسیه هنوز با آلمان و اتریش-مجارستان در جنگ است که پس از مذاکراتی پرشمار، در فوریه ۱۹۱۸ حمله‌ای برق‌آسا ترتیب می‌دهند و لنین را مجبور می‌کنند که در سوم مارس ۱۹۱۸ معاهده برست-لیتوفسک را امضا کند: روسیه باید استقلال اوکراین و فنلاند و بالت‌ها را بپذیرد. به این ترتیب روسیه ۸۰۰,۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت و ۲۶ درصد از جمعیت، ۳۲ درصد تولیدات کشاورزی، ۲۳ درصد تولیدات صنعتی و ۷۵ درصد از منابع زغال و آهنش را از دست می‌دهد. این فاجعه ملی بزرگی است که جنگ داخلی را شعله‌ور می‌کند. اما لنین برایش درمانی ندارد.

۱. دادستان دادگاه انقلاب فرانسه در دوران وحشت. — م.

او به لطف آلمانی‌ها قدرتش را حفظ می‌کند و در ماه مارس مرکز آن را به مسکو، کرملین، منتقل و سیاستی را اجرایی می‌کند که همه گروه‌های اجتماعی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و مردم را از حقوقی مثل حق تغذیه، بر اساس شعار «کسی که کار نمی‌کند غذا نمی‌خورد»، محروم می‌کند؛ تا آن‌که در مارس ۱۹۱۸ قتل‌عامی درست و حسابی به دستورش رخ می‌دهد: «مرگ بر کولاک‌ها»^۱ دهقانانی که نمی‌گذاشتند چپاول شوند. او اساس قتل‌عام همه گروه‌های توده‌ها از جمله مخالفان سیاسی، آریستوکرات‌ها، بورژواها، مالکان زمین‌ها، افسرها، قزاق‌ها، مذهبی‌ها و... را پی می‌ریزد. «کمونیسم جنگی» را بنا می‌نهد که حزب بلشویک را به مالک همه سرمایه‌ها تبدیل و هر نوع تجارت خصوصی را ممنوع می‌کند. در ژوئیه ۱۹۱۸، «قانون اساسی» این اصل را وضع می‌کند که طبق آن «حزب کمونیست کل دستگاه حکومتی را رهبری می‌کند و بر آن تسلط دارد». انتشار همه نشریه‌های غیر بلشویک ممنوع می‌شود و حکومت تبلیغات فراگیرش را تحمیل می‌کند.

این سیاست واکنش‌هایی در پی دارد، رهبران کمونیست به قتل می‌رسند و لنین قربانی سوءقصد می‌شود. بلشویک‌ها با قساوت شدید واکنش نشان می‌دهند: در پاییز ۱۹۱۸، بیش از ۱۵۰,۰۰۰ نفر که اغلب گروگان‌های داخلی در نخستین اردوگاه کار اجباری‌اند — خاستگاه آغازین گولاگ — تیرباران می‌شوند، که بسیار بیشتر از ۶ هزار و ۳۲۱ نفری است که سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۹۱۷ به دلایل سیاسی اعدام شده بودند. جنگ داخلی فرهنگ قساوتی به بار می‌آورد که به قدرت اجازه گزینش «سرسخت‌ترین



لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴) در حال ضبط برنامه رادیویی در کرملین، ۱۹۱۹

۱. به دهقانان مرفه و ثروتمند روسیه کولاک گفته می‌شد. — م.

مردان» را می‌دهد که رئیس دولت مطالبه می‌کند، همان‌ها که تا پنجاه سال بعد به رهبران شوروی تبدیل می‌شوند. و اگرچه بلشویک‌ها از سال ۱۹۲۰ جنگ علیه «سفیدها» را، که از فرماندهی مناسبی برخوردار نبودند، به خوبی مسلح نشده بودند و متفرق بودند، به نفع خود تمام می‌کنند، با شورش‌های متعدد دهقانان روبه‌رو می‌شوند، آن‌هم در حالی که «کمونیسم جنگی» صنعت و تجارت و ارزش پول ملی را نابود کرده و کشور را به سوی ورشکستگی پیش برده است.

لنین که به همراه کروپسکایای وفادارش در آپارتمان ساده‌ای در کرملین سکونت دارد، زندگی همیشگی خرده‌بورژوازی بوروکراتش را پیش می‌برد: او بر گردهمایی‌های سوونارکوم و دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب ریاست می‌کند، بخشی از گزارش‌ها را می‌خواند، شماری از مسئولان را به حضور می‌پذیرد، اغلب با تلگرام درباره هر چیزی دستوراتی صادر می‌کند، مقالات و خطابه‌هایی می‌نویسد که در آن‌ها سیاستش را توجیه می‌کند و به دشمنان روس و خارجی‌اش حمله می‌کند. او به خصوص مجادله‌ای خشن علیه کارل کائوتسکی «مرتد»، رهبر حزب سوسیالیست آلمان، راه می‌اندازد که از سال ۱۹۱۸ و از منظری مارکسیستی به نقد «دیکتاتوری پرولتاریا» پرداخته بود. گاهی گردهمایی‌ای در یک کارخانه برقرار می‌کند یا به جایی در بیرون شهر برای استراحت می‌رود که حادثه عجیبی برایش پیش می‌آید: ولگردها به رولز رویس «مصادره‌ای» اش «حمله» می‌کنند، اما او بی‌هیچ آسیبی جان سالم به در می‌برد.

اولین رژیم توتالیتر

در مارس ۱۹۲۱، لنین با بحرانی مرگبار دست‌وپنجه نرم می‌کند. او برای تقویت قدرتش به انقلاب کمونیستی در اروپا دلگرم بوده و بدین منظور در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۲۰ انترناسیونال سوم، کمیترون، را برپا می‌کند. کمیترون به عنوان حزب کمونیست جهانی متشکل از بخش‌های ملی — مثلاً بخش فرانسوی انترناسیونال کمونیست یا همان حزب کمونیست فرانسه در آینده — بود. با این حال انقلاب جهانی به خصوص از زمان فروپاشی انقلاب کمونیستی بلا کون در مجارستان در سال ۱۹۱۹ و فرار ارتش سرخ در برابر لهستان در تابستان ۱۹۲۰ به حال تعلیق درمی‌آید. همه طرح‌هایش، به‌ویژه با شورش ملوانان کرونشتات که به نام شوراها قدرت بلشویکی را زیر سؤال برده بودند، نقش بر آب می‌شود. جزیره که ارتش سرخ به آن هجوم برده بود، پس از ده روز نبرد شدید، با ۱۰,۰۰۰ کشته و هزاران زخمی و اسیر تیرباران‌شده در محل و ۲۰۱۳ نفر محکوم به مرگ و ۶۵۰۰ تبعیدی به

اردوگاه‌های کار اجباری، سقوط می‌کند در حالی که ۸۰۰۰ نفر از ساکنان نیز به سوی فنلاند می‌گریزند. این گونه پرولترهای مخالف «دیکتاتوری پرولتاریا» تار و مار می‌شوند. رئیس این دیکتاتوری به عنوان فردی عمل‌گرا متوجه می‌شود که باید مصالحه کند.

لنین در جریان دهمین کنگره حزب که همان روزها برگزار می‌شود، «سیاست نوین اقتصادی»، نپ، را مطرح می‌کند: او به جای مصادره محصولات کشاورزی، به وضع مالیات بر فروش تولیدات دهقانان اقدام می‌کند که از پیش تعیین شده است و آزادی تجارت داخلی را دوباره برقرار می‌کند و امتیازهایی به سرمایه‌گذاران خصوصی در عوض تحویل بخشی از تولیدشان به دولت اعطا می‌کند. این اقرار به شکست کامل «کمونیسم جنگی» است. واقعیت بر ایدئولوژی مارکسیست فائق می‌آید. در مقابل لنین مقررات حزب را تشدید و فراقسیون‌ها، یعنی هر نوع بحث داخلی، را ممنوع اعلام می‌کند. «دستگاه» یعنی مجموعه حقوق‌بگیران «دایمی» حزب، تحت اقتدار دفتر سیاسی به قدرت مطلق تبدیل می‌شود. دبیرخانه‌اش، که استالین از ابتدای سال ۱۹۲۲ به عنوان دبیرکل آن منصوب شده، قلب تپنده قدرت است. اگر دبیرخانه از فشار بر اقتصاد بکاهد، رهبر عالی که از منظر عمومی اکنون پر قدرت است، نظارت مدیریت روی دستگاه، دستگاه روی حزب و حزب روی جامعه را تشدید می‌کند. هر نوع تجلی کثرت‌گرایی باید نابود شود، اونانیسم^۱ به قاعده جامعه بدل می‌شود و سیستم توتالیترا از این به بعد بر سر کار است. این سیستم بر انحصار سیاسی حزب واحدی استوار است که بدل به حزب-دولت شده است و رهبر کاریزماتیکش بر انحصار ایدئولوژیک مارکسیستی-لنینیستی در همه زمینه‌های بیان - مطبوعات، آموزش، هنر و... - و انحصار ثروت‌ها همچون تولید و توزیع همه سرمایه‌های مادی تکیه می‌کند. علاوه بر این‌ها وحشت توده به عنوان ابزار حکومتی و تقویت قدرت اضافه می‌شود.

با این حال طرح اقتصادی نپ نوشداروی بعد از مرگ بود. منطقه تامبوف شورش می‌کند؛ ۲۷ آوریل ۱۹۲۱ ارتش سرخ با توپخانه و هواپیماها و گازهای شیمیایی به آنجا اعزام می‌شود. «برقراری صلح» ماه‌ها طول می‌کشد و این دستور ۱۱ ژوئن نماد قساوت آن است: «۱. هر شهروندی را که از گفتن اسمش امتناع می‌کند، بدون دادگاه در محل تیرباران کنید.» بقیه دستورات هم مشابه همین است و بر مزیت مسئولیت جمعی خانواده‌ها و اعدام افراد مسن تأکید می‌کند. این دستورات این گونه به پایان می‌رسد: «۷.

۱. اشاره به نظریه ادبی که از جانب ژول رومن مطرح شد و در آن به حیات و احساسات جمعی انسان‌ها نسبت به جنبه‌های شخصی و فردی زندگی شان اولویت داده می‌شد. - م.